گفتاری از استاد دکتر محمدحسین رجبی‌دوانی

ابوموسی اشعری معزول همه خلفا!

اشاره: پس از انتشار یادداشتی درباره نفاق «ابوموسی اشعری» در روزنامه «وطن امروز» واکنش‌هایی در فضای مجازی و تریبون‌های رسمی به این یادداشت نشان داده شد که لازم دیدم در مطلبی به پاسخ این واکنش‌ها بپردازم. اما مقدمتا باید گفت به طور کلی در شرایطی که دشمنان اسلام در حال تفرقه هستند و طبق مبانی دینی ما وحدت امری ضروری است باید در مقابل عوامل تفرقه‌افکن ایستاد و این مساله از سمت همه فرق اسلامی محکوم و غیرقابل قبول است اما این نگاه راهبردی در امر وحدت نباید به معنای عدم وجود تفاوت‌ها و تمایزات و نادیده گرفتن حقایق مسلم و تاریخی شود و تفاوت‌ها و فِرَقی که وجود دارد نباید مانع بی‌توجهی به سنت پیامبر(ص)، قرآن کریم و فرامین خداوند شود. مسلم است اگر همه مسلمانان به یک چیز معتقد بودند و سازمان اعتقادی یکسانی داشتند که دیگر فرق شکل نمی‌گرفت و تفاوتی میان مسلمانان نبود. اگر برخی اهل سنت به یک مساله خرده می‌گیرند که این نباید باشد اما آن مساله جزو اعتقادات تشیع باشد، نباید تشیع بگوید ما هم قبول داریم و این موضوع را به لحاظ فنی، تاریخی و با ادله و براهین مطرح نمی‌کنیم! بلکه ضمن احترام متقابل و وحدت بر مسائل اساسی و بنیادین، باید تفاوت‌ها هم مورد توجه باشد و آنچه اصل قرار گیرد «حق» باشد. پس از بیان این مقدمه، مقدمه دیگری را لازم می‌دانم مورد توجه قرار دهم و آن این است که ما به همان اندازه باید مسائل تاریخی را مورد توجه قرار دهیم و از آنها عبرت بگیریم که قرآن کریم مورد توجه قرار داده است. قرآن بسیار به تاریخ و عبرت گرفتن از آن اشاره دارد به قدری که حدود یک سوم از قرآن را مباحث تاریخی تشکیل می‌دهد. و مقدمه سوم نیز آن است که رهبری انقلاب اسلامی و علما و مراجع بزرگوار از حیث وحدت توصیه کرده‌اند که توهین و لعن به خلفای ثلاثه اهل سنت و شخصیت‌های مورد قبول اهل سنت از جمله همسران پیامبر جایز نیست و جامعه اسلامی نیز برای حفظ وحدت این را پذیرفته و عمل می‌کند اما این به معنای آن نیست کسانی را که پیامبر آنها را نفی کرده، قرآن کریم آنها را به خاطر قساوت، شقاوت، خیانت و نفاق مورد حمله قرار داده است یا امیرالمومنین-که امام اول تشیع است و خلیفه چهارم اهل تسنن است و طبق مرام و مسلک هر دوی این فرق کلامش باید مطاع باشد- رد کرده است نیز مورد احترام ما قرار گیرد.

■ **مرجع نبودن حق و حقیقت و تفسیر بدون منطق قرآن!**

آنچه مورد نیاز است بررسی متون تاریخی و حقیقت است، چنانکه بسیاری از کسانی که به نام صحابه پیامبر شناخته می‌شوند، از سوی خود حضرت، امیرالمؤمنین علی(ع) و صحابه بزرگ دیگر مورد شماتت بوده‌اند اما آن افراد در اعصار بعدی و در شیوع باورهای غلط در رسته افراد محترم قرار گرفته‌اند صرفا به این دلیل که هم عصر با پیامبر مکرم اسلام بوده‌اند. این منطق غلط باعث شده حتی درباره افرادی که گناهان بزرگی مرتکب شده‌اند این تخفیف اعمال شود که خطاهای آنها قابل اغماض است چون در عصر پیامبر بوده‌اند(!) که این منطق و دیدگاه خلاف آیات صریح قرآنی پیرامون حکمت، منطق و عدل الهی است. در این منطق آنچه مورد توجه نیست شاخص‌گذاری درست است چنانکه به‌جای آنکه «حق»، «عدل»، «سنت» و «کتاب خدا» شاخص بررسی احوال اشخاص باشد، حدود زمانی زیست آنها ملاک تحلیل است و در ادامه تفسیر بدون منطق به این تحلیل غلط دامن زده است. بزرگ‌ترین اشاره این جریان غلط به آیه ۱۰۰ سوره توبه است که خداوند در آنجا می‌فرمایند: «وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرينَ وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهارُ خالِدينَ فيها أَبَداً ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظيمُ؛ پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار و کسانی که به نیکی از آنها پیروی کردند، خداوند از آنها خشنود گشت و آنها [نیز] از او خشنود شدند و باغ‌هایی از بهشت برای آنان فراهم ساخته، که نهرها از زیر درختانش جاری است. جاودانه در آن خواهند ماند و این است پیروزی بزرگ!»

اما در این مساله چند نکته وجود دارد که مورد توجه قرار نمی‌گیرد. نخستین مساله که این آیه بدان اشاره دارد این است که خداوند راضی است از کسانی که ایمان به خداوند دارند، نصرت خداوند را انجام می‌دهند، هجرت برای خدا می‌کنند و عمل صالح انجام می‌دهند و این رضایت خداوند مادامی از آنها پابرجاست که این افراد این ویژگی‌ها را داشته باشند و اگر فردی در زمان پیامبر بود اما این ویژگی‌ها در او نبود و نسبت به پیامبر و مسیر پیامبر شقاوت کرده که نمی‌توان شامل این آیه در نظر گرفت.

■ **اصحابی که علیه اسلام عمل کردند!**

پیامبر اصحابی داشته که ضد ایشان و مسیر اسلام عمل کردند که در تاریخ و در روایات منقول در کتب شیعه و سنی آمده است، بعضی از آنها حتی شأن نزول برخی از آیات قرآن شده‌اند. «ولید بن عقبه» برادر مادری عثمان و از جمله کسانی بود که در روز فتح مکه در زمان پیامبر مسلمان شد. پدرش پس از اسارت در غزوه بدر، به فرمان پیامبر(ص) به دست امیر مومنان، کشته شد. درباره نفاق و فسق ولید بن عُقْبه، آیه ششم سوره حجرات، نازل شده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن جَآءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چنانچه فاسقی خبری آورد، صحت و سقم آن خبر را جویا شوید».

قرآن او را «فاسق» خوانده. یا بین صحابه یکی از انصار به نام «ثعلبه بن حاطب» وجود دارد که به خاطر دنیاپرستی و نفاق و خلف وعده او آیات ۷۵ تا ۷۷ سوره توبه که خداوند می‌فرماید: «وَ مِنهُم مَّنْ عَهَدَ اللهَ لَئِنْ ءَاتَانَا مِن فَضلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصلِحِينَ(۷۵) فَلَمَّا ءَاتَاهُم مِّن فَضلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوا وَّ هُم مُّعْرِضُونَ(۷۶) فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقاً فى قُلُوبِهِمْ إِلى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللهَ مَا وَعَدُوهُ وَ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ(۷۷) أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ وَ أَنَّ اللهَ عَلَّمُ الْغُيُوبِ(۷۸)؛ از آنها کسانی هستند که با خدا پیمان بسته‌اند که اگر خداوند ما را از فضل خود روزی کند قطعا صدقه خواهیم داد و از شاکران خواهیم بود اما هنگامی که از فضل خود به آنها بخشید بخل ورزیدند و سرپیچی کردند و رویگردان شدند. این عمل (روح) نفاق را در دل‌های‌شان تا روزی که خدا را ملاقات کنند برقرار ساخت، این به خاطر آن است که از پیمان الهی تخلف جستند و دروغ گفتند. آیا نمی‌دانستند خداوند اسرار و سخنان درگوشی آنها را می‌داند و خداوند از همه غیوب (و پنهانی‌ها) آگاه است» درباره او نازل شد و پیامبر هنگام نزول آیه ۲ بار فرمودند «وای بر ثعلبه!» یا فرد دیگری هست به نام «سمره بن جندب» که در زمان پیامبر(ص) در جوار خانه فردی از انصار، درخت خرمایی داشت که آمد و رفت وی از درون زمین آن مرد انصاری بود. سمره بن جندب برای رسیدگی به آن درخت و کارهایش به دفعات و سرزده به زمین مرد انصاری می‌رفت و به این ترتیب ایجاد مزاحمت می‌کرد تا اینکه صاحب خانه به سمره گفت: تو بی‌خبر و بدون اذن به خانه‌ام می‌آیی و ایجاد مزاحمت می‌کنی، پس از این، هنگام آمد و شد اجازه بگیر. سمره گفت: چنین نمی‌کنم. مرد انصاری به حضرت رسول(ص) شکایت برد. حضرت به سمره فرمود: از این پس، اذن بگیر. سمره نپذیرفت. حضرت فرمود: از این درخت صرف‌نظر کن، من در برابر آن، درختی با همان اوصاف در جای دیگر به تو می‌دهم. سمره نپذیرفت. حضرت فرمود: ۱۰ درخت در مقابل آن می‌دهم، باز هم قبول نکرد. فرمود: درختی در بهشت به تو می‌دهم. سمره باز هم نپذیرفت تا اینکه حضرت فرمود: «انک رجل مضار و لا ضرر و لا ضرار علی مؤمن؛ یعنی تو مرد سختگیر و آسیب‌رسانی هستی و مؤمن نباید به کسی ضرر بزند». بعد از آن دستور داد آن درخت را از ریشه کندند و جلوی سمره انداختند. اساسا بین بخشی از اصحاب این جریان جاری بود و خدا در قرآن بشدت به آنها حمله می‌کند و وعده بدترین جایگاه‌ها را در جهنم به این منافقان می‌دهد، در حالی که اینها جزو اصحاب پیامبر بودند، پشت پیامبر نماز می‌خواندند و بعضا در جهاد هم شرکت می‌کردند اما پیامبر در نقاط مختلفی آنها را شماتت می‌کند و امیرالمؤمنین نیز در بسیاری نقاط آنها را مورد خطاب قرار می‌دهد به عنوان مثال در خطبه ۱۱۰ نهج‌البلاغه حضرت امیر می‌فرمایند: «به قدری در روزگار پیغمبر به آن حضرت دروغ نسبت داده شد که آن حضرت ایستاد و خطبه‌ای خواند و در این خطبه گفت هر کس به عمد به من دروغ ببندد، جایگاه او پر از آتش خواهد بود.» این را پیامبر خطاب به همین اصحاب‌شان گفته‌اند یا در آیه «تبلیغ» در حادثه عظیم غدیر که خطاب خداوند این است که این ماموریت و ابلاغ را باید انجام بدهی آن را باید به همین مسلمانان من جمله همین اصحابِ به انجام برسانی و خداوند می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ؛ ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شد، ابلاغ کن و اگر چنین نکنی، پیامش را نرسانده‌ای و خدا تو را از گزند مردم نگاه می‌دارد. خداوند کافران را هدایت نمی‌کند!» این بدان معناست که پیامبر از سوی همین اصحاب اطرافش خوف داشته که می‌دانست ایمان‌شان قلبی نیست و منافقانه در کنار پیامبر هستند و خداوند خاطر پیامبر را از گزند آنها امنیت می‌دهد. وقتی ما در قرآن کریم، سیره پیامبر و بیانات امیرالمؤمنین اینگونه موارد را داریم چگونه می‌شود بعضی از اهل سنت انتظار داشته باشند این اصحاب خائن را مثل دیگر اصحاب قابل احترام بدانیم؟ و خیانت‌هایشان به اسلام را نادیده بگیریم. معاویه بن ابوسفیان که لعنت خدا بر خودش و پدرش باد، در اواخر عمر مبارک رسول خدا در سال هشتم در فتح مکه به همراه پدرش از ترس جان مسلمان شدند، اینها به صورت طبیعی و با آن سابقه سیاه باید نابود می‌شدند اما پیغمبر این اسلام آوردن زبانی آنها و از ترس جان را هم پذیرفت و نام آنها را «طلقا» به معنای «آزادشده اسلام» نامید، حالا همین فرد چون اسلام آورده و پیامبر از گذشته سیاه او چشم‌پوشی کرده آیا دلیل می‌شود او را به عنوان یک صحابی پیغمبر مورد احترام قرار دهیم؟ در حالی که بسیاری از فتنه‌های امت پیامبر از او نشأت گرفته و قاتل بسیاری از اصحاب پاک رسول خدا بوده؟!

منابع اهل سنت به کرات این موارد را آورده‌اند که معاویه قاتل امام حسن(ع) سبط اکبر پیامبر بوده، قاتل عَمرو بن حَمِق خُزاعی از صحابه پیامبر(ص) و یاران امام علی و امام حسن علیهما السلام که پیامبر او را دعا کرده، بوده، قاتل حجر بن عدی، صحابه پاک و صالح پیغمبر است که طبق نقل اهل سنت «مستجاب الدعوه» بود و وقتی حجر را به شهادت رساند صدای عایشه، همسر پیامبر نیز بلند شد و معاویه را مورد انتقاد قرار داد. آیا کشتن صحابه پیامبر جرم و جنایت نیست؟ و نباید کسی را که این لطمات را به اسلام وارد کرده ملعون دانست؟ آیه صریح قرآن است که هر کس کسی را بی‌جهت و از سر ظلم بکشد، مخلد در آتش است، آن وقت کسی که این همه انوار منوره را به ظلم کشته باید تکریم هم بشود؟!

بنابر این منطق غلط و پذیرش این نکته که هر کس در تاریخ ملقب به هم عصری پیامبر یا صحابه پیامبر شد، خداوند از او راضی است و باید محترم شمرده شود، در آینده همه کسانی که از داخل صحابه منجر به انحراف دین اسلام یا خیانت به بزرگان اسلام شده‌اند را باید محترم شماریم، به معنای آنکه باید حتی درباره امثال «اشعث بن قیس» که در دشمنی با امیرالمؤمنین هیچ کس شک ندارد و بارها مورد لعن و نفرین آن حضرت قرار گرفته و او را «منافق فرزند کافر» خواندند، احترام‌آمیز برخورد کنیم، چرا که همنشین و هم‌عصر پیامبر بوده و با او هم صحبتی داشته است! این منطق به معنای آن است که باید ملعونی چون «زیاد بن ابی» و فرزند منسوب به وی یعنی «عبیدالله بن زیاد» یا «عمر بن سعدبن ابی وقاص»، «شبث بن ربعی» و «شمر»ها و «خولی»ها و جانیانی که در ماه محرم‌الحرام، فرزند رسول خدا را به کوفه دعوت کردند و به شهادت رساندند به واسطه صحابه بودن یا تابع بودن، باید مورد احترام قرار گیرند! کسانی که داغ بر دل پیامبر گذاشته‌اند! یا عبدالله بن زبیر که امیرالمؤمنین درباره‌اش می‌فرماید: «زبیر با ما بود تا آن زمان که این پسر شومش بزرگ شود» و فتنه جمل را او به پا کرده، حالا چون فرزند زبیر است یا نوه دختری خلیفه اول است نباید به او چیزی بگوییم که به برخی برمی‌خورد؟!

معاویه در برابر خلیفه مشروع- از دید اهل تسنن- و امام اول تشیع شورش کرد، شورش علیه کسی که عموم مردم مهاجر و انصار با ایشان بیعت کرده بودند و گستردگی مردمی بودن استقبال از خلافت ایشان را چه پیش و چه پس از آن حضرت هیچ‌یک از خلفا نداشته‌اند. این ملعون سرکشی می‌کند و بیش از ۷۰ هزار مسلمان را به کشتن می‌دهد اما در نقدهایی که به مطلب روزنامه «وطن امروز» داده شده از او به عنوان «حضرت معاویه» نام برده شده و با آسمان و ریسمان‌بافی تلاش شده چهره کریه و رفتارهای خائنانه او را که حکومت اسلام را تبدیل کرد به سلطنت موروثی و بدعت بزرگی در دین گذاشت، تبرئه بکنند. معاویه با جنایت در حق امام حسن، هم ایشان را به شهادت رساند و هم با بدعت، یزید (لعنه‌الله علیه) را روی کار آورد و به عنوان خلیفه معرفی کرد و حالا ما باید او را محترم بشماریم و خلافت یزید را هم با این منطق بپذیریم! یزیدی که طبق نقل اهل سنت وقتی سر مطهر امام حسین را مقابل خود قرار می‌دهد، اصل وحی و نبوت را انکار می‌کند و رسالت پیامبر را بازی کردن بنی‌هاشم با ملک و حکومت تشبیه می‌کند و به صراحت می‌گوید «خَبَرٌ جاءَ وَ لاَ وَحْيٌ نَزَلْ» به معنای اینکه هیچ خبری از وحی نازل شدن نبوده است! این بلای بزرگ را معاویه به جان جامعه اسلامی انداخت و در این نقدها از او به عنوان «حضرت معاویه رضی الله عنه»(!) یاد می‌کنند. از خیانت‌های معاویه شخص پلیدی همچون ولیدبن یزیدبن عبدالملک به وجود آمد که گستاخی را به جایی رساند که به قرآن تیراندازی می‌کرد، در حوض شراب شنا می‌کرد و از آن می‌نوشید و فضاحت و خباثت را به حدی رساند که قصد داشت برود بالای کعبه اتاقی برای فسق و فجور خود بسازد که خداوند به او مهلت نداد و این ناپاک را نابود کرد. امیرالمؤمنین بزرگ‌ترین مفسر قرآن است. بیش از هر کس دیگری بعد پیامبر تا پایان جهان علم به قرآن دارد و تفسیر همان آیه صد سوره توبه را هم می‌داند پس از جنایات هولناکی که بُسْر بْن اَرطاة، فرمانده معاویه در مصر انجام داد و بسیاری از نفوس پاک را به شهادت رساند، امیرالمؤمنین در قنوت نمازش معاویه، عمر و بن‌عاص و ابی ارطاة را لعنت می‌کرد که همه اینها از اصحاب پیامبر هم بوده‌اند.

■ **شاخص قرآن است، نه همنشینی با پیامبر**

این خرده‌گیری اصلا وارد نیست که چرا به برخی اصحاب پیغمبر توهین می‌کنید، چرا که افراد به هم عصری با پیغمبر جایگاه نمی‌گیرند بلکه به قرابت فکری و عملی‌شان با سنت پیغمبر است که دارای مقام می‌شوند و لعن کردن افرادی که بیشترین تلاش‌ها را برای انحراف در دین مبین اسلام انجام دادند به معنای توهین به صحابه پیامبر نیست و اساسا آنها را نباید جزئی از مقربان پیامبر به حساب آورد. حال البته ما در شرایطی داریم صحبت می‌کنیم که همین معاویه لعنت‌الله علیه بخشنامه کرده بود در سراسر قلمرواش حتی در زمان حیات مبارک امیرالمؤمنین، ایشان را لعن می‌کردند و علت اینکه حجر بن عدی را نیز معاویه به شهادت رساند به خاطر این بود که در برابر لعن کردن حضرت امیر ایستاده بود. ابن زیاد نامه نوشته بود به معاویه که حجر کافر شده است و سب و لعن ابوتراب را انجام نمی‌دهد و مجوز قتل او را از معاویه گرفته بود. این منطق که چرا تشیع صحابه را توهین می‌کند را ابتدا باید آنها پاسخگو باشند که چرا معاویه دستور داد امیرالمؤمنین را سب و لعن کنند، آن هم با این پیش‌فرض که هم اهل سنت و هم همه آیات و روایات بر حقانیت امیرالمؤمنین دلالت دارد! حال آنکه شیعه تنها به تبعیت از اهل بیت لعن را نسبت به ظالمان در حق اهل بیت که در حقیقت ظلم به دین خدا و پیامبر مکرم اسلام کردند روا می‌دارد. احترام گذاشتن به جنایتکارانی چون معاویه، ابوموسی اشعری، اشعث بن قیس و همه کسانی که بخشی از آنها در این یادداشت آمده است، هم توهین به مقدسات تشیع به حساب می‌آید، هم رفتاری خلاف عدل و حق و منطق است و هم توهین به اسلام و انسانیت است که اینها با این همه خباثت محترم نیز شمرده شوند. بنابراین باید ملاک قرآن و آموزه‌های آن باشد، عبرت‌ها را باید از قرآن گرفت، قرآن نخستین چیزی که نفی می‌کند روابط نسبی و سببی است و آنچه ملاک قرار می‌دهد تقوا، عمل صالح، پیروی از ولایت و قرآن ناطق است و افراد را با اینها باید سنجه کرد.

■ **نفاق، موجودی خارج از جامعه نیست!**

اما در یک نگاه کلان باید گفت مساله نفاق و منافق اساسا از درون یک جامعه بیرون می‌آید و منافقین در جامعه اسلامی ظهور و بروز داشتند و الا اگر یک فردی در یک جامعه کافر باشد یا در جامعه اسلامی رسما اعلام بر کفر خودش کند که دیگر نفاق معنا نمی‌دهد، نفاق یعنی در عین آنکه خودش را شبیه پیامبر می‌کند، پشت پیامبر نماز می‌خواند، در جنگ هم شاید شرکت کند اما علیه پیامبر هم توطئه کند، در دلش هم ایمانی نداشته باشد. نفاق از زمان پیامبر و از تشکیل دولت اسلامی پیامبر در مدینه پدید آمد. گروهی که حس می‌کردند با هجرت پیامبر به مدینه منافع خودشان را از دست داده بودند و چون آدم‌های سیاسی‌کاری بودند دیدند اگر مسلمان نشوند، نمی‌توانند به سمت قدرت حرکت کنند، فلذا موذیانه و ریاکارانه مسلمان شدند ولی در دل خود به کفر پایبند بودند و قرآن هم در سوره‌های متعدد مثل بقره، نسا، توبه و یک سوره کامل به نام منافقون درباره اینها و ویژگی‌های‌شان صحبت کرده که قرآن می‌فرماید اینها در مواجهه با مسلمانان می‌گویند ایمان آوردیم اما بین خودشان مسلمانان را مسخره می‌کردند و در کفرشان باقی بودند. قرآن به مومنان درباره آنها خط داده تا منافقین را بشناسند. سوره منافقون البته ذیل شخصیت و رفتار عبدالله ابن ابی که رأس جریان نفاق در صدر اسلام است نازل شد. او از مردم قبیله خزرج و ساکن مدینه بود. پیش از هجرت رسول خدا(ص) به مدینه، ۲ طایفه بزرگ این شهر همواره در حال جنگ و اختلاف بودند اما سرانجام به توافق رسیده بودند که عبدالله بن ابی را فرماندار مدینه کنند و همگی بر فرمان او گردن نهند. اما با مسلمان شدن بسیاری از مردم و هجرت رسول خدا به این شهر، همه مردم گرد پیامبر جمع شدند و عبدالله ناگهان دور خود را خالی دید. این مساله برای «عبدالله بن ابی» بسیار سخت بود تا جایی که در همان لحظات نخستین ورود رسول خدا به مدینه با لحنی جسارت‌آمیز به پیامبر گفت: «فلانی! به سوی همان کسانی برو که تو را فریفتند و با تو حیله کردند و تو را به اینجا کشاندند. نزد همانان برو و ما را در سرزمین خودمان فریب نده!» با این حال، عبدالله بناچار اظهار مسلمانی کرد اما هرگز در درون دل خود به رسول خدا ایمان نیاورد و همواره موجبات آزار پیامبر را فراهم می‌کرد. گاه تصمیم به اخراج پیامبر از مدینه می‌گرفت، گاه نقشه قتل او را می‌کشید و گاه در برابر دستوراتش ایستادگی می‌کرد. خلاصه! رئیس منافقان مدینه، عبدالله بن ابی بود. سوره منافقون و آیات بسیار دیگری که در مذمت منافقان نازل شده اشاره به رفتار و کردار او دارد. فرزندش، حباب از پیامبر اجازه خواست اگر چاره‌ای جز کشتن او نیست خودش سر پدرش را نزد پیامبر بیاورد ولی پیامبر نپذیرفت و از او خواست همچنان با او نیکی و خوش‌رفتاری کند. نفاق را ما می‌توانیم به‌صورت دقیق در ماجرای لیله الجمل (لیله العقبه) ببینیم. ما در بین کسانی که امروز به اسم صحابه می‌گویند باید مورد احترام واقع شوند، ۱۲ نفر را به نام «اصحاب عقبه» داریم که قصد داشتند وقتی پیغمبر از غزوه تبوک بازمی‌گشت ایشان را ترور کنند و شتر پیامبر را رم بدهند تا به دره بیفتد و به این ترتیب پیامبر را از بین ببرند. حربه آنها نگرفت و پیامبر برای جلوگیری از دودستگی بین جامعه به حذیفه بن یمان که مراقب حضرت بود گفت نام این ۱۲ نفر را مثل راز پیش خودت نگه‌دار! البته در روایات اسامی این ۱۲ نفر آمده است یکی از آن ۱۲ نفر همین «ابوموسی اشعری» است. عمار رحمت‌الله علیه بشدت روی ابوموسی و جریان منافقانه او حساس بود. در کتاب «تاریخ دمشق» جلد ۳۲ صفحه ۹۴ روایتی وارد شده است که خیلی جالب است. از «ابی یحیی حکیم» نقل شده است که می‌گوید: «من و عمار نشسته بودیم که ابوموسی آمد و به عمار گفت: مگر ارتباط برادری بین من و تو وجود ندارد؟ عمار گفت: من برادر تو نیستم». مراد «ابوموسی اشعری» این بود که چرا دست از من برنمی‌داری و علیه من حرف می‌زنی؟! دقت کنید که «عمار» و «حذیفه» جزو کسانی بودند که در لیله العقبه که تعدادی از صحابه قصد ترور پیغمبر اکرم را داشتند، در کنار پیغمبر حضور داشتند. یکی جلوی ناقه پیغمبر اکرم و دیگری پشت سر حرکت می‌کرد. و اگر اشتباه نکنم، «حذیفه» جلو بود و «عمار» عقب بودند و هر دو ۱۲ نفری که می‌خواستند پیغمبر اکرم را ترور کنند و شترش را هل بدهند از بالای گردنه به پایین پرتاب کنند را دیدند. «عمار» در جواب ابوموسی گفت: نمی‌دانم برادرت هستم یا نه ولی شنیدم پیغمبر اکرم در لیله الجمل (لیله العقبه) تو را لعنت کرد. ابوموسی اشعری گفت: پیغمبر اکرم بعد از آن برای من استغفار کرد، عمار گفت: لعنت پیغمبر اکرم را شنیدم اما استغفار ایشان را نشنیدم. لذا وقتی این روایات را می‌بینیم و این آیات را مشاهده می‌کنیم نمی‌توانیم صرفا به خاطر صحابه بودن افراد حکم بر محترم بودن آنها داشته باشیم.

■ **ابوموسی اشعری، ظاهرالصلاح دنیاپرست!**

اما درباره خود ابوموسی اشعری که مورد خاص مقاله روزنامه «وطن امروز» بود، مواردی هست که بیش از آنچه در این مقاله آمده و ثابت‌کننده نفاق این ملعون است. نخستین نکته آن است که ابوموسی اشعری ساده لوح نبود، بلکه حیله‌گری خائن بود که در خیلی از موارد خیانت خود را نشان داده بود. در زمانه خلیفه دوم در حمله به شوشتر او فرمانده بود. محافظ و فرمانده شهر گفت اگر امان دهید ما سلاح‌ها را تحویل می‌دهیم و برای همه مردم شهر امان گرفت و تعداد دقیق را گفت اما ابوموسی اشعری ملعون خود فرمانده را جزو آمار به حساب نیاورد و این فرد را که جلوی این همه خونریزی را گرفته بود ناجوانمردانه کشت. ابوموسی اشعری در زمان خلیفه دوم مدتی حاکم بصره بود و به واسطه سوءاستفاده از جایگاهش و مال‌اندوزی شخصی خلیفه دوم او را عزل و اموالش را مصادره کرد. وقتی اعتراض کرد، خلیفه گفت من تو را فرستاده بودم که امور مسلمانان را مدیریت کنی نه اینکه از جایگاهت سوءاستفاده کنی و به مال‌اندوزی مشغول شوی! ابوموسی اشعری حتی در نظر خلیفه دوم نیز جایگاه نداشت. ابوموسی صوت خوبی داشت و ظاهرالصلاح بود اما دنیاپرستی، حب مقام و پست و ثروت همواره باعث می‌شد خود واقعی‌اش را در بزنگاه‌ها نشان دهد. در زمان خلیفه سوم هم که عثمان او را عزل کرد و پسردایی خودش را جایگزین ابوموسی کرد به خاطر پست و مقام از دست داده علیه حاکم بصره حرکت می‌کند و مردم را به شورش دعوت می‌کند. البته در اواخر خلافت عثمان مردم کوفه حاکم ستمگر را خودشان بیرون کرده و ابوموسی را بر جای وی نشانده بودند. در زمان حضرت امیرالمؤمنین هم که حضرت او و نفاقش را می‌شناخت نمی‌خواست او را در مسؤولیت بگذارد اما با فشار انقلابیون بصره که در مدینه بودند، او را تثبیت کرد. این فرد در خلافت حضرت امیرالمؤمنین با آنکه حکم از حضرت دارد، نافرمانی خلیفه واجب‌الاطاعه را می‌کند و هنگامی که فرمان حضرت به او می‌رسد که مردم کوفه را برای مقابله با فتنه‌گران جمل بسیج و اعزام کن با اجتهاد خودسرانه مانع می‌شود و نمی‌گذارد مردم کوفه اعزام شوند. در تاریخ طبری که از کتاب‌های اصلی اهل تسنن است حکم عزل ابوموسی از سوی امیرالمؤمنین اینگونه نقل شده است که «علاقه تو به زمامداری کوفه که خدا تو را از آن بی‌نصیب گرداند، مانع از آن است که دستور مرا انجام دهی، از حاکمیت کوفه با خفت و خواری کنار برو و اگر مقاومت کنی گفته‌ام تو را بیرون کنند و اگر مقاومت کنی، گفته‌ام پاره‌پاره‌ات کنند!» در جریان خیانت به امیرالمؤمنین در ماجرای صفین و در آستانه پیروزی کامل آن حضرت، خبیثانی مثل اشعث بن قیس میدان‌دار می‌شوند که کسی را معرفی کنند که به حکمیت برود و با اصرار ابوموسی را به حضرت تحمیل می‌کنند حال آنکه نظر حضرت بر عبدالله بن عباس و مالک اشتر بود و آنها نظر حضرت را رد می‌کنند که امیرالمؤمنین به نقل از کتاب «وَقْعَه صِفّین» نصر بن مزاحم بن سیار که از کتب مورد رجوع اهل سنت است، می‌فرمایند: «ابوموسی دشمن است و مردم کوفه را از یاری من بازداشت» اما همین فرد را خائنانه به حضرت تحمیل کردند و ابوموسی هم به خاطر خبث طینت و کینه‌ای که از حضرت داشت، امیرالمؤمنین را در حکمیت کنار گذاشته و کاری می‌کند که به نفع معاویه تمام شود و همین آدم متقلب که خود را از مسلمان ظاهر الصلاح نشان می‌داد وقتی امام حسن(ع) مجبور به صلح می‌شود و قدرت برای معاویه مهیا می‌شود به سرعت خود را از حجاز به نخیله در بیرون کوفه می‌رساند و پیش معاویه می‌رود آن هم با قیافه‌ای زنانه که نوشته‌اند جبه‌ای سیاه و عصایی در دست داشت و او را امیرالمومنین می‌خواند که معاویه می‌گوید «این شخص بر کسی امیر نمی‌شود تا بمیرد!» چون معاویه هم فهمیده بود این برای پست و مقام و امیری آمده است! وقتی او بر امیرالمؤمنین که عدل محض بود خیانت کرده، طبیعتا نسبت به معاویه که از جنس خودش هست رحم نخواهد کرد و معاویه نمی‌خواست به او پست و مقامی دهد.

■ **نتیجه‌گیری**

این گفتار تلاش داشت ضمن شناساندن چند چهره تاریخی که به اسم صحابه لطمات جبران‌ناپذیری به دنیای اسلام زده‌اند مخاطبان عزیز را به این نکته توجه دهد که ملاک‌ها و شاخص‌ها برای ارزیابی افراد مشخص است و قرآن کریم، سنت و سیره عمل پیامبر و اهل بیت این ملاک‌ها را در اختیار ما قرار می‌دهد و در هیچ یک از ملاک‌هایی که منبعث از این منابع به دست می‌آید نمی‌توان نتیجه گرفت صرف هم‌دوره بودن با پیامبر می‌تواند برای افراد احترام و تشخص بیاورد بلکه نص صریح قرآن کریم توصیه به بررسی عملکرد و تطبیق آن با این معیارها دارد و افرادی را محترم می‌شمارد که با رفتار، گفتار و عمل خود در جهت تایید و نصرت دین خدا قدم برداشته‌اند.